

درس ششصد و هشتم

تشخیص صورت خارجی در ذهن

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صحبت در تشخیص صورت خارجی در ذهن بود که هر معنایی که در ذهن متصور می‌شود، این به همان وجود خاص متشخص می‌شود و این قابل انطباق بر فرد دیگر نیست و لذا در مصطلحات می‌گوییم که آقا این دیدگاه شخصی شماست یا این تصور ذهنی شماست یا شما این‌طور تصور کردید و دیگری شاید به شکل دیگری تصور کند.

وجود ذهنی دارای تشخیص و تعیین

این حکایت از این مسئله می‌کند که وجود ذهنی هم مانند وجود خارجی متشخص و متعین است و تعیینش هم به واسطه همان وجود است. البته در بحث‌های گذشته مرحوم آخوند فرمودند که آنچه موجب تشخیص است عبارت از وجود است. ماهیت موجب تشخیص نیست البته راجع به ماهیت هم در گذشته صحبت شد که تفسیری که از ماهیت آورده شده با آن معنایی که ما از ماهیت کردیم یک مقداری تفاوت دارد یا اینکه اصلاً تفاوتش فقط در ابهام و تفصیل است. چون آن معنایی که برای ماهیت متصور است یک معنای عدمی است که هیچ قابلیت برای حمل صفات و اتصاف به شیء را ندارد و هرچه هست همان وجود است که آن وجود، ماهیت را اصالت می‌بخشد و عرض شد که اگر ماهیت به معنای عدم محض باشد دیگر معنا ندارد که بر آن عدم محض حکمی بشود یا اینکه صفتی بر او بار بشود یا اینکه بتواند حدّ وجودی قرار بگیرد و نه اینکه ماهیت درقبال خود وجود و درقبال هستی وجود که قائل به ثنویت و اعتقاد به دو اصل قدیم در اینجا بشویم، بلکه ماهیت عبارت از همان حدّ وجودی است نه به عنوان عدم!

فرق حدّ وجودی با عدم

حدّ وجودی با عدم فرق می‌کند؛ عدم **لا يُخْبَرُ بِهِ** است و لکن حدّ وجودی همان وجود است، منتها آن حدّ وجودی عبارت از تشخیص و تعیین وجود به انحاء مختلف است. بنابراین ماهیتی که در ذهن تصور می‌شود، خودش نوعاً **مِن الوجود** است منتها وجودش وجود مجرد است چون قائم به نفس و قائم به ذهن است و ظرف

تحققش ذهن است ولی این جزئیتی که به واسطهٔ ذهن برایش پیدا شده است، از ناحیهٔ وجود برایش پیدا شده است یعنی وجود ذهنی، موجب این جزئیت شده است ولی همین ذهن این وجود ذهنی را از این ماهیت جدا می‌کند و وقتی جدا شد جزئیتش هم از دست خواهد رفت، تا وقتی که قائم به ذهن است قابل صدق بر خارج نیست تا وقتی که قائم به ذهن است موجب تسری به ماهیت دیگر و به وجود دیگر نیست مثلاً برای همین آقا است و اصلاً از داخل شکم و نفس او در نمی‌آید تا اینکه بخواهد به یک امر دیگری صدق بکند، این برای همین است و در این صورت به هیچ عنوان نمی‌شود به آن دست زد ولی همین که آن استنادش را به آن شخص حذف می‌کنیم، وجودی را که آمده باعث تشخص او شده است، کنار می‌گذاریم و همهٔ این کارها را ذهن می‌تواند انجام دهد.

ذهن، یک شیء عجیب و غریب!

این ذهنی که خدا به ما داده است یک شیء عجیب و غریب است؛ می‌بُرد، می‌دوزد، موتناژ می‌کند، جدا می‌کند و هر کاری دلش بخواهد می‌کند؛ کاه را کوه و کوه را کاه می‌کند، جاهل را عالم نحیر و عالم نحیر را بی‌سواد می‌کند! این کار، کار ذهن است! خدا کرده دیگر! چه کارش می‌شود کرد؟! عالم صالح را یک فاسق فاجر معرفی می‌کند، پسر پیغمبر را به عنوان خارجی بر خلیفهٔ به حق زمان یعنی حضرت یزید بن معاویه می‌کند! پسر پیغمبر و امام مفترض الطاعة را چون بر خلیفهٔ زمان خروج کرده است فاسق و فاسد و مفید معرفی می‌کند و لذا واجب القتل است! آن‌هم چه خلیفه‌ای! جناب یزید! سگ‌بازِ فاحشه‌بازِ میمون‌باز، از این «باز»ها هر چه بگویند، این بزرگوار قابلیت حمل بر اینها را دارند، چون هر چیزی قابلیت می‌خواهد و هر کسی نمی‌تواند استعداد داشته باشد تا هر چه «باز» هست را داشته باشد، این خلیفه و جانشین رسول خدا، قابلیت حمل اینها را دارند و این یک موضوع بسیار وسیع و فراخی است! پسر پیغمبر را فاسد و مفسد و آن آدم را به عنوان صالح و خلیفه معرفی می‌کند. این آیات را جعل کردند، ﴿وَإِذَا تَوَلَّى سَعَىٰ فِي آلِ الرَّسُولِ لِيَأْخُذَ لِيُفَسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ آلَ حَرَاثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُجِبُ آلَ فَسَادٍ﴾^۱ را حمل بر امیرالمؤمنین کردند و آن آیه خاتم بخشی امیرالمؤمنین را به ابن ملجم نسبت دادند! اینها کار کیست؟! کار ذهن است دیگر! کار ذهن اصلاً همین است که می‌آید و درست می‌کند و این را جای آن می‌گذارد و آن را جای این می‌گذارد و خدا هم کمکش می‌کند و شیطان هم کمک می‌کند، خدا می‌گوید: ﴿وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّاحِ مَنْ تَقِيضَ لَهُ شَيْءٌ ظَنًّا فَهُوَ لَهُ

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۰۵. امام شناسی، ج ۶، ص ۲۰۲:

«و چون پشت کنند، و (ای پیامبر) از نزد تو بروند، آنچه در توان دارند برای فساد در روی زمین و از ریشه برانداختن نسل مردم و خراب کردن منافع و زراعت و درختان به کار برند، و خداوند فساد را دوست ندارد.»

قَرِينٌ ﴿۱﴾؛ این آیه خیلی آیه عجیبی است! می‌گوید: هرکسی که مسیرش از مسیر خدا دور بشود خدا رهایش نمی‌کند و نمی‌گوید: حالا تو مسیرت دور شد پس برو پی کارت، نه! می‌گوید که در کنارت شیطان می‌آوریم و یا جای ما و یا جای شیطان هست و حدّ فاصل هم ندارد؛ یا این هست یا آن هست، اگر آمدی در مسیر ما ملائکه می‌آیند قرین تو می‌شوند و اگر نیامدی شیطان است؛ ﴿تَقِيضٌ لَّهُ شَىْءٌ ظَنُّ فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾ و این شیاطین می‌آید کمکش می‌کند.

مرحوم آخوند هم در اینجا به همین قضیه می‌خواهند اشاره کنند؛

قِيلَ إِنَّ الْكَلْبِيَّةَ هِيَ مُطَابِقَةُ الصُّورَةِ الْعَقْلِيَّةِ لِأُمُورٍ كَثِيرَةٍ، لَا مِنْ حَيْثُ كَوْنُهَا ذَاتٌ هُوِيَّةً قَائِمَةً بِالذَّهْنِ بَلْ مِنْ حَيْثُ كَوْنُهَا ذَاتًا مِثَالِيَّةً إِدْرَاكِيَّةً غَيْرَ مُتَأَصِّلَةٍ فِي الْوُجُودِ.^۲

اصلاً معنای کلیت این است و حقیقت کلی عبارت از تطابق صورت عقلیه با امور بسیار است نه از حیث اینکه این صورت عقلیه دارای هویتی است که قائم به ذهن است - قائمه بهتر است که به آن هویت برگردد، معرفه است - هویت یعنی وجود، خود آن صورت عقلیه یک وجود است منتها وجودش قائم به ذهن است، بلکه از حیث اینکه وجودش را در اینجا در نظر نمی‌گیریم و همان حقیقت مثالیّه او را که قابل انعکاس است و جهت مرآتی دارد را در نظر می‌گیریم که وجودی بر آن بار نمی‌شود، فقط یک ماهیت است چون وجود ذهنی را از او منسلخ کردیم وقتی منسلخ شد، پس آن ماهیت می‌شود؛ ماهیت جدای از آن وجود ذهنی!

یکی از مؤیدات وحدت وجود

لذا خود انسان هم این مسئله را درک می‌کند وقتی که شما یک زیدی را در ذهنتان تصور می‌کنید، آن حالتی را که در ذهن دارید آن حالت برای خودتان است و آن جزئی می‌شود، آن حالت ارتباطی به دیگری ندارد. گرچه نظیر او ممکن است برای شخص دیگری پیدا بشود. مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرمودند: یکی از مؤیدات وحدت وجود این است که وقتی یک حال واحدی برای عده‌ای از افرادی که همه مستوی المرتبه باشند بیاید همه به یک نحوه تجلّی هست؛ یعنی یک حال می‌آید، - این قضیه دیده شده - یک کشف می‌آید، انفتاح یک مسئله و یک معنا برای چند نفر می‌آید. از این سؤال می‌کنی همین را می‌گوید، از دیگری سؤال می‌کنی همین را می‌گوید، همه یک چیز را می‌گویند درحالی که هرکدام از اینها یک وجود جزئی برای خودشان دارند، آن کسی که الآن دارای نفس است و این نفس او ارتباطی با نفس دیگری ندارد؛ او برای

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۶. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۴۳:

«و کسی که از یاد خداوند رحمن إعراض کند، ما می‌گماریم بر او شیطانی را که پیوسته با او قرین و ملازم است.»

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۱.

خودش صاحب نفس است و زید است و دارای خصوصیات است و آن‌هم برای خودش یک نفس و یک خصوصیات دیگری دارد ولی آن حالی که می‌آید، حال واحد است و در چند جا مستقر می‌شود البته اگر آن شخص استعداد برای تلقی در آن مرتبه را داشته باشد و اگر نداشته باشد و فکرش در خانه‌اش باشد و به شام شبش فکر کند؛ در جلسه عصر جمعه به جای اینکه فکرش را در مسائل صحیح ببرد، فکر می‌کند که شب محلله مکرمه مطوله چه شامی درست کرده است، یا اینکه میهمان می‌خواهد بیاید حالا که می‌خواهم به خانه بروم باید ماست بگیرم و... نه آقا جان این حال می‌آید ولی به این نمی‌خورد و می‌رود و به بقیه می‌خورد، به او ماست می‌دهند! ماست گیرش می‌آید و اینها!

ایشان فرمودند: یکی از تأییدات مسئله وحدت وجود همین مشاهداتی است که برای عده کثیری از افراد که مستوی المرتبه هستند و دارای استعداد تلقی هستند پیدا می‌شود و همه یک مطلب را ادراک می‌کنند و خیلی عجیب است که همان مسئله که برای این افراد در این مرتبه پیدا شده است، همان مطلب برای افرادی که مافوق اینها هستند به یک شکل دیگر پیدا می‌شود! این خیلی عجیب است! یعنی یک واقعیت از عالم مشیت نزول می‌کند و این در هر مرتبه صورت خاص خودش را دارد؛ در این مرتبه صورت معنا دارد و در یک مرتبه صورت ظاهری پیدا می‌کند و در مرتبه دیگر صورت پایین، مادون ماده، صورت مثالی پیدا می‌کند. هر کدام از اینها صورت خاص را دارد و افراد مستعد تلقی در هر مرتبه همان صورت را تلقی می‌کنند. ممکن است صد مرتبه داشته باشد! صد مرتبه داشته باشد!

مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرمودند: حالتی بر من می‌گذرد که خود را در عالمی از معانی می‌یابم که نمی‌دانم به کدام یک از آنها تمرکز کنم - من این مطلب را از قول مرحوم آقا نقل می‌کنم - یعنی این قدر معانی غریبی است که نمی‌توانم روی هر کدام تمرکز کنم و تا می‌خواهم به یکی از اینها توجه کنم یک مرتبه می‌بینم عوالمی گذشت که اصلاً از دید من محو شد و اصلاً چیز جدیدی پیدا شد. اینها در کجا هستند که می‌فرماید: عوالم، نه یک عالم و یک مرتبه بالا رفتم بلکه می‌فرماید: تا می‌خواهم توجه کنم یعنی یک ثانیه یا چند ثانیه آدم می‌خواهد نظرش را بیندازد در یک حقیقتی که برای او کشف شده است، می‌بیند اصلاً چندتا عالم را گذراند نه اینکه به عالم بالاتر رفت و با یک پدیده جدید و حوادث جدید و یک معانی جدیدی روبرو شد بلکه چند مرتبه را طی کرد که اصلاً هیچ ارتباطی با آن ندارد. آن وقت می‌گویند: این حرف‌ها درست است؟!

فَهِيَ وَجُودُهَا كَوُجُودِ الْأُضْلالِ الْمُفْتَضِيَةِ لِلِارتِبَاطِ بِغَيْرِهَا مِنَ الْأُمُورِ سِوَاءِ كَانَتْ ذَهْنِيَّةً أَوْ خَارِجِيَّةً
وَ سِوَاءِ نَقَدَّمَتْ هِيَ عَلَيَّهَا أَوْ تَأَخَّرَتْ. فَمِنَ الْكُلِّيِّ يَنْقَدُّمُ عَلَى الْجَزَائِيَّاتِ الْوَاقِعَةِ فِي الْأَعْيَانِ كَتَصَوُّرَاتِ

المَبَادِي لِمَعْلُولَاتِهَا فَيُسَمَّى مَا قَبْلَ الْكَثْرَةِ^۱

وجودش وجود اظلال است، وجود عکوس است که ارتباط به غیر خودش را اقتضا می‌کند. باید یک صاحب الظل و ذی ظلّی باشد تا اینکه بتواند اثر ضلّیّ او انعکاس در مراتب مختلف خارج پیدا کند. حالا آن اظلال می‌خواهد اظلال ذهنیه باشد یا خارجیه باشد دیگر تفاوت نمی‌کند. مثل انعکاس نور و انعکاس صور در مرآی خارجی یا اینکه برای ذهن باشد و آن صورت ذهنی انعکاس به خارج پیدا کند و مصادیق خارجی داشته باشد؛ بالآخره این ذهن یک استنادی به آن صاحب ذهن دارد که همان خود نفس است و از این نظر یک انعکاسی به خارج دارد که آن مربوط به خود همان ماهیتش می‌شود نه هویتش، حالا می‌خواهد بر آن امور متقدم باشد یا اینکه نه متأخر از آن امور باشد، فرق نمی‌کند؛ یعنی آن اظلال متقدم باشند یا متأخر باشند فرق ندارد. چون گاهی اوقات بعد از آن امر پیدا می‌شود گاهی اوقات از قبل پیدا می‌شود. در جایی که انسان می‌خواهد انتزاع یک امر مشترک را بکند و از جزئی به کلی برسد، آن اظلال مقدم می‌شوند و اگر نظر به کلی داشته باشد و بعد بخواهد به مصادیق آن نگاه کند این متأخر می‌شود.

بعضی از اقسام کلی داریم که اینها بر جزئیاتی که در اعیان خارجی هستند مقدم هستند. مثل مبادی مافوق که اینها تصورات معلولات خودشان را دارند؛ علل تصور معلولات را می‌کند. در تصور معلولات برای علل خب هنوز که معلول وجود خارجی ندارد ولی این تصور علت چیست که این علت تصور می‌کند معلولی را که از او ظهور پیدا می‌کند؟ ظهور خیلی معنای دقیقی است، ظهور معلول از علت قبلاً باید از نقطه نظر ذهنی و تصویری باید تقدّم طبعی بر آن تعین خارجی معلول داشته باشد. به این مبادی ماقبل اکثره یا کلیات ماقبل اکثره می‌گویند.

وَ مِنْهَا مَا يُسْتَفَادُ مِنَ الْخَارِجِ كَعُلُومِنَا الْكَلِيَّةِ الْمُنْتَزَعَةِ مِنَ الْجَزْئِيَّاتِ الْخَارِجِيَّةِ فَيُسَمَّى مَا بَعْدَ الْكَثْرَةِ
وَ مِمَّا يُحَقِّقُ مَعْنَى الْمُطَابَقَةِ أَنَّكَ إِذَا رَأَيْتَ شَخْصاً إِنْسَانِيّاً حَصَلَ فِي ذَهْنِكَ صُورَةٌ الْإِنْسَانِ الْمُبْرَّاةِ
عَنِ الْعَوَارِضِ ثُمَّ إِذَا أَبْصَرْتَ شَخْصاً آخَرَ مِنْهُ لَا يَقَعُ فِيهِ صُورَةٌ أُخْرَى.^۲

از جزئیات به آن کلی پی می‌بریم مانند علوم ما که از جزئیات خارجیه انتزاع کلی را می‌کنیم، به این علوم و تصورات ما بعد اکثره می‌گویند. حالا ایشان دارد مثال می‌زند و می‌گوید: این معنای مطابقه را دارم برای شما توضیح می‌دهم و مثال می‌زنم: وقتی شما یک شخص انسان را تصور کنید، یک صورت انسانی که عاری از عوارض شخصیه خارجیه هست در ذهن شما نقش می‌بندد، چون خارج که در ذهن شما نمی‌آید. اگر یک انسان دیگری را شما دیدید، شما چشم باز کردید یک انسان را در این مدرسه دیدید، برای شما یک صورت ذهنی از این انسان هست، بعد سرتان را برمی‌گردانید می‌بینید یک نفر دیگر در آن گوشه هست، او را که دارید

۱. همان.

۲. همان.

می بینید چطور است؟! دیگر یک صورت دیگری جدای از آن انسان در ذهن شما نمی آید بلکه شما همان را منطبق بر این می کنید؛ یعنی همان صورت ذهنی که هنوز در ذهن شماست بسته به اینکه شخص چقدر حافظه دارد ... با بعضی ها همین الآن حرف می زنی می گوید: چه گفتی؟! بابا همین الآن گفتم! حواست کجاست؟! اینجا باش (در کلاس باش)، از خانه دیگر خارج شدی فعلاً اینجا مدرسه است و بحث است! آنهایی که زود یادشان می رود تا آن صورت انسان و آن ماهیت را در ذهن می آورند یک مرتبه یادشان می رود که اصلاً چه کسی بود! دوباره یک صورت انسان جدید می آید. بعضی ها خیلی عجیب هستند! کسی را می شناختم که الآن فوت کرده است، پیر هم بود ولی می گویند: اگر این بیست سال قبل یک نفر را در یک جلسه دیده بود، با وجود ازدحام و مراجعات زیاد می شناخت. حافظه بعضی ها خیلی عجیب است حتی اگر یک لحظه او را دیده بود، می شناخت و می دانست که این کیست!

این قضیه واقعیت دارد که می گویند: طلبه ای یک روز پیش مرحوم آقای بروجردی رفت و گفت: آقا زخم دارد می زاید، آقای بروجردی یک پولی به او داد و رفت. بعد با خودش گفت که او دیگر پیر است و کثرت اشتغالات و درس و بحث و اینها دارد و یادش رفته است! سه ماه دیگر رفت و گفت: آقا عیالم دارد می زاید و فلان و این حرفها! آقای بروجردی دوباره یک پولی به او داد! در آن موقع که بیمارستان نبود، قابله زیاد بود! بعد از سه ماه برای دفعه سوم رفت و آقای بروجردی باز هم پول به او داد ولی به او گفت: بیا با تو کار دارم، گفت: خیلی قدر زنت را بدان، زنی که در مدت شش ماه سه دفعه بزاید، مثلش پیدا نمی شود! نه سه قلو بلکه سه دفعه و سه تا پشت سرهم؛ هر سه ماهی یکی، حیوانات هم سه ماه بیشتر طول می کشد تا بزایند! حالا مرغ مثل اینکه بیست روز طول می کشد، اما این زن خلاصه در این سه ماه، سه تا می زاید! آقای بروجردی حافظه اش خوب بود البته حالا این دیگر خیلی اشتباه کرده بود که سه ماه می رفت، اقلأ باید پنج ماه یک بار می رفت، سه ماه خیلی زود بود!

حالا اگر کسی یک صورت انسانی را ببیند تا وقتی که از ذهنش نرفته همه افراد را منطبق بر آن می کند و لازم نیست صورت جدیدی دوباره در ذهنش خلق بشود که حیوان باشد و ناطق باشد و از این حرفها! مگر اینکه حافظه اش مثل حافظه بنده باشد تا یک چیزی می آید فوراً [زوال] پیدا کند آن وقت دوباره نیاز به یک صورت مجدد داشته باشد.

ثُمَّ إِذَا أَبْصَرْتَ شَخْصاً آخَرَ مِنْهُ لَا يَقَعُ فِيهِ صُورَةٌ أُخْرَى وَلَا يَحْتَاجُ إِلَى صُورَةٍ أُخْرَى إِلَّا إِذَا غَابَتْ
الْأُولَى عَنْ ذَهْنِكَ كَقَابِلِ رَشْمٍ مِنْ طَوَائِعِ جِسْمَانِيَّةٍ مُتَمَاثِلَةٍ يَقْبَلُ رَشْمًا مِنَ الْأَوَّلِ وَلَا يَخْتَلِفُ بِوُرُودِ
أَشْبَاهِهِ عَلَيْهِ!

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۱.

یک شخص دیگری از انسان شما ببینید صورت روی صورت دیگر نمی آید همان انسانیتی که قبلاً بوده همان انسانیت الآن هست و شما بر آن شخص دوم منطبق می کنید. مگر وقتی که اولی از ذهن شما برود مثل وقتی که یک اثری از این اثرهای جسمانی روی یک شیئی می گذارید مثلاً رطوبتی بر یک جسم و بر یک ماده به واسطهٔ مطر یا غیر مطر بیاید، همان رطوبت باقی است تا وقتی که از بین برود و وقتی که از بین رفت آن وقت یک اثر بعد می آید، یک رطوبت جدیدی و یک اثر جدیدی را دوباره در آنجا ایجاد می کند ولی اگر همان باشد در مرتبهٔ دوم که آن اثر رطوبت بخواهد بیاد، کاری انجام نمی دهد بلکه همان رطوبت اولی در آن جسم باقی است. به ورود اشباهش این اختلاف پیدا نمی کند.

وَ إِذَا قِيلَ فِي الْكُتُبِ إِنَّ الْكُلِّيَّ وَقَعَ فِي الْأَعْيَانِ أَوْ يُشَارُ إِلَيْهِ فَأَيُّمَا يَعْنُونَ بِهِ الطَّبِيعَةَ الَّتِي يَعْضُ لَهَا إِذَا وُجِدَتْ فِي الذِّهْنِ أَنْ تَكُونَ كَلِيَّةً وَ الْأَشْيَاءَ الْمُشْتَرِكَةَ فِي مَعْنَى كُلِّيٍّ يَفْتَرِقُ بِأَحَدِ أُمُورٍ أَرْبَعَةٍ كَمَا أَشْرْنَا إِلَيْهِ لِأَنَّ الْأَشْتِرَاكَ إِنْ كَانَ فِي عَرْضِي لَا غَيْرُ فَالْاِفْتِرَاقُ بِنَفْسِ الْمَاهِيَةِ كَالسَّوَادِ وَ السُّطْحِ وَ إِنْ لَمْ يَكُنِ الْأَشْتِرَاكَ فِي عَرْضِي خَارِجٍ فَقَدْ يَفْتَرِقَانِ بِفَصْلِ إِنْ كَانَتْ الشَّرِكَةُ فِي مَعْنَى جِنْسِي أَوْ بَعَرْضِي غَيْرِ لَازِمٍ إِنْ كَانَتْ الشَّرِكَةُ فِي أَمْرِ نَوْعِي إِذَا اللَّازِمُ لِلنَّوْعِ لَازِمٌ لِلْفَرْدِ فَيَتَّفِقُ فِي الْجَمِيعِ.^۱

وقتی می بینید که نوشته کلی در اعیان است باید ببینید در اعیان منظور چیست؟ نه اینکه به خود وجودش در اعیان است بلکه به صورت مثالی در اعیان است منظور این است که طبیعتی که این مسئله به آن عارض می شود، اگر در ذهن پیدا بشود این کلی می شود والا اگر در ذهن پیدا نشود اصلاً وجود خارجی ندارد.

اشیائی که در معنای کلی مشترک هستند، قبلاً در بحث قبل جلد قبل کتاب گفتیم که یکی از امور چهارگانه که با همدیگر در عرض، کم، کیف، اشتداد و ضعف [اشتراک دارند]. اگر اشتراک، اشتراک در عرضی است مثل سواد و سطح افتراق به نفس ماهیت است و اگر اشتراک فقط در عرضی خارج نباشد، اینها باهم به فصل افتراق پیدا می کنند که اگر اختلاف، اختلاف نوعی باشد. شرکت در معنای جنسی است و اختلاف، اختلاف نوعی است یا اینکه اختلاف به عرضی غیر لازم است و یا شرکت در امر نوعی است در اصناف و الوان و امثال ذلک از طبیعات مختلف در وضع و در مقولات و اینها با همدیگر اختلاف دارند. آن که برای نوع هست برای فرد هم هست و در همه با همدیگر متفق هستند.

وَ إِنْ كَانَ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ الْمُمَيِّزُ لَهَا لَازِمُ الشَّخْصِ لَا لَازِمُ النَّوْعِ أَوْ بِتَمَامِيَّةٍ وَ نَقْصٍ فِي نَفْسِ الطَّبِيعَةِ الْمُشْتَرِكَةِ لِمَا عَرَفْتُمْ مِنْ وَهْنِ قَاعِدَةِ الْمُتَأَخَّرِينَ فِي وَجُوبِ اخْتِلَافِ حَقِيقَةِ التَّامِ وَ النَّاقِصِ مِمَّا سَبَقَ.^۲

و اگر جایز است آن که آن افراد مصادیق را تمیز می دهد، لازم شخص باشد نه اینکه لازم نوع باشد یا به واسطهٔ تمام و نقص باشد که باز در بحث کم گفتیم که اختلاف در کم به واسطهٔ تام و ناقص بودن در مقدار است؛ کم زیاد! قبلاً این مسئله را بحث کردیم و مرحوم آخوند هم فرمودند. در بحث اشتداد وجود که در آخر

۱. همان.

۲. همان، ص ۱۲.

جلد اول بود گفتیم که در بعضی از موارد ایشان فرمودند: خود این ماهیت فی حدّ نفسه اشتداد پیدا می کند که متکلمین قائل به این مسئله بودند و همین طور بعضی از متقدّمین! متأخرین گفتند: نه، ماهیت اشتداد و ضعف بر نمی دارد و این یک مسئله واحد است و آنچه که اشتداد و ضعف بر می دارد عوارضی است که بر این ماهیت است و شما خیال می کنید که ماهیت اشتداد و ضعف برداشته است مثل مراتب وجود انسان یا حیوانیت و امثال ذلک که این مسئله در آنجا مطرح شد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد